

«به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد» فردوسی

«شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود» حافظ

جزوه درس فارسی عمومی مرکز علمی کاربردی شهر بابک

تدوینگر و مدرس: شایسته سادات حسینی رباط

زمستان ۱۳۹۸

فهرست شاعران

۱- سعدی

۲- رودکی

۳- فردوسی

۴- خاقانی

۵- مولوی

۶- حافظ

۷- نیمایوشیح

۸- سهراب سپهری

۹- احمد شاملو

۱۰- حسین منزوی

*سعدی

شیخ مُصلِح الدین ابو محمد عبدالله بن مُشرف بن مصلِح بن مشرف معروف به سعدی شیرازی (۶۰۶ - ۶۹۰ هجری قمری)، شاعر و نویسنده پارسی گوی ایرانی است. اهل ادب به او لقب استاد سخن، پادشاه سخن، شیخ اجل و حتی به طور مطلق، استاد داده‌اند. او در نظامیه بغداد — که مهم‌ترین مرکز علم و دانش جهان اسلام در آن زمان به حساب می‌آمد — تحصیل و پس از آن به‌عنوان خطیب به مناطق مختلفی از جمله شام و حجاز سفر کرد. سعدی سپس به زادگاه خود، شیراز، برگشت و تا پایان عمر آنجا اقامت گزید. آرامگاه وی در شیراز واقع شده است که به سعدیه معروف است. آثار وی، گلستان به نثر، کتاب بوستان در قالب مثنوی و نیز غزلیات، می‌باشد که در کلیات جمع شده‌اند. علاوه بر این او آثاری در سایر قالب‌های ادبی نظیر قصیده، قطعه، ترجیع‌بند و تک‌بیت به زبان فارسی و عربی نیز دارد. غزلیات سعدی، اغلب عاشقانه و توصیف‌کننده عشق زمینی است؛ هرچند که وی غزلیات پندآموز و عارفانه نیز سروده است. گلستان و بوستان به‌عنوان کتاب‌های اخلاقی شناخته می‌شوند و علاوه بر فارسی‌زبانان، بر اندیشمندان غربی از جمله وولتر (Voltaire) فرانسوی و گوته (Goethe) آلمانی نیز تأثیرگذار بوده‌اند.

تحمیدیّه: غزل اول از غزلیات سعدی

- ۱) اول دفتر به نام ایزد دانا / صانع پروردگار ، حیّ توانا
- ۲) اکبر و اعظم ، خدای عالم و آدم / صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
- ۳) از در بخشندگی و بنده نوازی / مرغ ، هوا را نصیب و ماهی ، دریا
- ۴) قسمت خود می خورند منعم و درویش / روزی خود می برند پشه و عنقا
- ۵) حاجت موری به علم غیب بداند / در بن چاهی به زیر صخره صما
- ۶) جانور از نطفه می کند ، شکر از نی / برگ تر از چوب خشک و ، چشمه ز خارا
- ۷) شربت نوش آفرید از مگس نحل / نخل تناور کند ز دانه خرما
- ۸) از همگان بی نیاز و بر همه مشفق / از همه عالم نهران و بر همه پیدا
- ۹) پرتو نور سُرادقات جلالش / از عظمت ، ماورای فکرت دانا
- ۱۰) خود نه زبان در دهان عارف مدهوش / حمد و ثنا می کند ، که موی ، بر اعضا

۱۱) هر که نداند سپاسِ نعمت ، امروز / حیف خورد بر نصیبِ رحمت ، فردا

۱۲) بار خدایا مہمینی و مدبّر / وز همه عیبی مقدّسی و مبرّا

۱۳) ما نتوانیم حقِ حمدِ تو گفتن / با همه کرّ و بیانِ عالمِ بالا

۱۴) سعدی از آنجا که فهمِ اوست سخن گفت / ورنه ، کمال تو ، وهم کی رسد آنجا ؟

* رود کی

ابوعبدالله جعفر بن محمد متخلص به رود کی و مشهور به استاد شاعران : (زاده ۲۴۴، رودک - در گذشته ۳۲۹ هجری قمری) نخستین شاعر مشهور ایرانی-فارسی در دوره سامانی در سده چهارم هجری قمری و استاد شاعران این قرن در ایران است. او در روستایی به نام بَنج رودک (در تاجیکستان امروزی) در ناحیه رودک در نزدیکی نخشب و سمرقند به دنیا آمد.

رودکی را نخستین شاعر بزرگ پارسی گوی و پدر شعر پارسی می دانند به این دلیل که تا پیش از وی کسی دیوان شعر نداشته است و این از نوشته های ایرانی عربی نویس هم عصر رودکی - ابوحاتم رازی مسجل می گردد . از تمام آثار رودکی که گفته می شود بیش از یک میلیون و سیصد هزار بیت و نیز شش مثنوی بوده است، فقط ابیاتی پراکنده به همراه چند قصیده، غزل و رباعی باقی مانده است.

او زاده نیمه دوم سده سوم هجری بود. رودکی در دربار امیر نصر سامانی بسیار محبوب شد و ثروت بسیاری به دست آورد.

می گویند رودکی در حدود یک صد هزار بیت شعر سروده است و در موسیقی، ترجمه و آواز نیز دستی داشته است.

رودکی در سه سال پایانی عمر مورد بی مهری اُمرا قرار گرفته بود . او در اواخر عمر به زادگاهش بنج رودک بازگشت و در همانجا به سال ۳۲۹ هجری (۹۴۱ میلادی) در گذشت.

بهاریه :

رودکی این بهاریه را حدود هزار سال پیش سروده است.

با صد هزار زینت و آرایش عجیب	آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب	شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود
لشگرش ابر تیره و باد صبا نقیب	چرخ بزرگوار یکی لشگری بکرد
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب	نفاط برق روشن و تندرش طبل زن
و آن رعد بین که نالد چون عاشق کئیب	آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار
چونان حصاری که گذر دارد از رقیب	خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه
به شد که یافت بوی سمن را دوی طیب	یک چند روزگار جهان دردمند بود
وز برف برکشید یکی حله قصب	باران مشک بوی بیارید نو به نو
هر جویکی که خشک همی بود شد رطیب	کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت
چون پنجه عروس به حنا شده خصب	لاله میان کشت درخشد همی ز دور
سار از درخت سرو مر او را شده مجیب	بلبل همی بخواند در شاخسار بید
که اکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب	اکنون خورید باده و اکنون زبید شاد

*فردوسی

ابوالقاسم فردوسی در روستای باژ در اطراف توس به دنیا آمد. سال تولد او ۳۲۹ هجری دانسته اند. او در سال ۴۱۱ هجری و در ۸۳ سالگی درگذشت! قبر فردوسی در شهر توس قرار دارد.

نام پدرش مولانا فخرالدین احمد بود. فردوسی از آغاز جوانی شروع به سرودن داستان های ملی کرد. قبل از فردوسی شاعر دیگری به نام دقیقی شروع به سرودن افسانه ها و حماسه های ملی ایران کرده بود که متأسفانه به دست غلامش کشته می شود و کار او ناتمام می ماند. وقتی فردوسی از کار و سرنوشت دقیقی آگاه شد علاقه پیدا کرد که خود این کار را انجام دهد. یکی از دوستان فردوسی کتابی به نام شاهنامه ی ابومنصوری به او می دهد و فردوسی از روی این کتاب، قصه های آن را به شعر درمی آورد.

هوشنگ شاه

جهاندار هوشنگ با رای و داد	به جای نیا تاج بر سر نهاد
بگشت از برش چرخ سالی چهل	پر از هوش مغز و پر از رای دل
چو بنشست بر جایگاه مهی	چنین گفت بر تخت شاهنشهی

جهاندار پیروز و فرمانروا	که بر هفت کشور منم پادشا
به داد و دهش تنگ بستم کمر	به فرمان یزدان پیروز گر
همه روی گیتی پر از داد کرد	وزان پس جهان یکسر آباد کرد
به آتش ز آهن جدا کرد سنگ	نخستین یکی گوهر آمد به چنگ
کزان سنگ خارا کشیدش برون	سر مایه کرد آهن آبگون
گذر کرد با چند کس همگروه	یکی روز شاه جهان سوی کوه
سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز	پدید آمد از دور ماری دراز
ز دود دهانش جهان تیره گون	دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ	نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ
جهانسوز مار از جهانجوی جست	به زور کیانی رهانید دست
همان و همین سنگ بشکست گرد	بر آمد به سنگ گران سنگ خرد
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ	فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
ازین طبع سنگ آتش آمد فراز	نشد مار کشته ولیکن ز راز
نیایش همی کرد و خواند آفرین	جهاندار پیش جهان آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد	که او را فروغی چنین هدیه داد
پرستید باید اگر بخردی	بگفتا فروغیست این ایزدی
همان شاه در گرد او با گروه	شب آمد برافروخت آتش چو کوه
سده نام آن جشن فرخنده کرد	یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
بسی باد چون او دگر شهریار	ز هوشنگ ماند این سده یادگار

کز آباد کردن جهان شاد کرد	جهانی به نیکی ازو یاد کرد
چو بشناخت آهنگری پیشه کرد	از آهنگری اره و تیشه کرد
چو این کرده شد چاره آب ساخت	ز دریای‌ها رودها را بتاخت
به جوی و به رود آبها راه کرد	به فرخندگی رنج کوتاه کرد
چراگاه مردم بدان برفرود	پراگند پس تخم و کشت و درود
برنجید پس هر کسی نان خویش	بورزید و بشناخت سامان خویش
بدان ایزدی جاه و فرکیان	ز نخچیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند	به ورز آورید آنچه بد سودمند
ز پویندگان هر چه مویش نکوست	بکشت و به سرشان بر آهیخت پوست
چو روباه و قاقم چو سنجاب نرم	چهارم سمورست کش موی گرم
برین گونه از چرم پویندگان	پوشید بالای گویندگان
برنجید و گسترده و خورد و سپرد	برفت و به جز نام نیکی نبرد
بسی رنج برد اندران روزگار	به افسون و اندیشه بی شمار
چو پیش آمدش روزگار بهی	ازو مُردری ماند تخت مهی
زمانه ندادش زمانی درنگ	شد آن هوش هوشنگ بافر و سنگ
نپیوست خواهد جهان با تو مهر	نه نیز آشکارا نمایندت چهر

*خاقانی (شاعر صبح)

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی، متخلص به خاقانی (۵۲۰ قمری در شروان - ۵۹۵ قمری در تبریز) از جمله نامدارترین شاعران ایرانی و بزرگ‌ترین قصیده سرایان تاریخ شعر و ادب فارسی به‌شمار می‌آید. از القاب مهم وی حسان العجم است. آرامگاه وی واقع در شهر تبریز ایران است.

آثار: قصاید و غزلیات، تحفه العراقرین، منشآت

ابیاتی از قصیده ایوان مدائن

- ۱) هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبر کن هان
ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت دان
- ۲) یک ره ز سر دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
- ۳) خود دجله چنان گرید صد دجله‌ی خون گویی
کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان
- ۴) بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد
گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان
- ۵) از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان؟
- ۶) بر دجله گری نو نو وز دیده ز کاتش ده
گرچه لب دریا هست از دجله ز کات استان
- ۷) گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل
نیمی شود افسرده، نیمی شود آتش دان
- ۸) تا سلسله‌ی ایوان بگسست مدائن را
در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
- ۹) گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را
تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
- ۱۰) دندان‌های هر قصری پندی دهدت نو نو
پند سر دندان‌ه بشنو ز بن دندان
- ۱۱) گوید که تو از خاکی، ما خاک توایم اکنون
گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم بفشان
- ۱۲) از نوحه‌ی جغد، الحق ماییم به درد سر
از دیده گلابی کن، درد سر ما بنشان
- ۱۳) آری، چه عجب داری؟ کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان

بر قصرِ ستم کاران تا خود چه رسد خذلان	۱۴) ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
خندند بر آن دیده، کاینجا نشود گریان	۱۵) بر دیده‌ی من خندی کاینجا ز چه می‌گرید
نی حجره‌ی تنگ این کمتر ز تنورِ آن	۱۶) نی زالِ مدائن کم از پیرزنِ کوفه
از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان	۱۷) دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
خاک در او بودی دیوار نگارستان	۱۸) این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
دیلَم مَلِکِ بابل، هندو شه ترکستان	۱۹) این است همان درگه کو را ز شهان بودی
بر شیرِ فلکِ حمله، شیر تن شادروان	۲۰) این است همان صفّه کز هیبت او بردی

ترجمه ایات:

۱- آگاه باش ای دل عبرت‌بین، بین و ویرانه‌های ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت قرار بده.

۲- یک بار از راه دجله به مدائن بیا و مدتی در آن اقامت کن و اشک حسرت را چون دجله‌ای دیگر بر خاک مدائن جاری کن.

۳- خود دجله (از این موضوع) چنان می‌گرید که گویی از گرمی خونابه‌ی آن آتش از مژگانش می‌چکد.

۴- می‌بینی که چگونه ساحل دجله (چون دیوانگان) کف آلود است، انگار از آتش آن آه حسرت لبش تب‌خال زده است.

۵- جگر دجله از آتش حسرت بریان شده است و آیا کسی شنیده است آتش، آبی را بریان کند؟

۶- بر دجله زود به زود گریه کن که اشک‌های تو مانند زکات است برای دجله (که مستحق است) ولی دریا باز از دجله زکات می‌گیرد. در این بیت طنز رندانه‌ای نهفته است که انگار زکات از فقیر به غنی می‌رسد. به قول کلیم کاشانی: "گرچه محتاجیم چشم اغنیا بر دست ماست / هر کجا دیدیم آب از جو به دریا می‌رود". و یا این نکته هم برداشت می‌شود که کسی که خود زکات می‌دهد مستحق دریافت زکات نیست.

۷- اگر دجله آهی که بر لب دارد را با سوزی که در دل دارد (که هر دو از حسرتند) در هم آمیزد نیم منجمد و نیمی آتش می شود.

۸- این جا اشاره می شود به داستان زنجیر عدل انوشیروان که می گویند زنجیری بر در کاخ او بود که با تکان دادن آن زنگی در اتاق شاه به صدا درمی آمده و جار زده بودند هر کس بیدادی بر او رفت بی هیچ واسطه ای بیاید و زنجیر را تکان دهد تا شاه از آن بیداد آگاه گردد و هیچ گاه آن زنگ به صدا در نیامد مگر وقتی که خر پیری که صاحبش رهایش کرده بود زنجیر را به صدا در آورد که داد او را هم ستانند. مفهوم بیت این است که از وقتی آن زنجیر عدل از ایوان جدا شد که کنایه از ظهور ظلم و بیداد است دجله (چون دیوانگان) در زنجیر شد و (از خشم) چون زنجیر به خود می پیچد.

۹- اینجا خطاب به ایوان مدائن به زبان اشک سخن کن و و با گوش دل پاسخ شنو.

۱۰- از بن دندان یعنی از صمیم قلب. و هر دندانه ی کنگره قصر پندی دارد و آن پند را از صمیم قلب قبول کن. لابد چون هر دندانه از خاکست و خاک هر کنگره ی قصر به قول خیام خاک سر شاه و وزیری ست.

۱۱- (شاهان خاک شده می گویند:) از تو می خواهد به واسطه خویشاوندی و ریشه ی خاکی داشتن بر آن ها بگذری و بر حال آنان اشکی هم بریزی.

۱۲- (همان شاهان خاک شده می گویند:) در این ویرانه از ناله ی جغد سردرد شدیم. گلابی درست کن از اشک چشم و ما را تسکین بده. ظاهرا در طب قدیم گلاب داروی سردرد بوده است.

۱۳- (همان شاهان خاک شده می گویند:) هیچ تعجب ندارد دوران خوشی بر ما گذشته است و همانطور که در این دنیا ناله ی جغد پس از آواز بلبل است (به قول حضرت حافظ: "فکر معقول بفرما، گل بی خار کجاست؟

۱۴- (همان شاهان خاک شده می گویند:) ما که اینگونه به عدل رفتار کردیم، این شد عاقبتمان وای بر قصر ستم کاران که به چه ذلتی دچار شوند.

۱۵- (همان شاهان خاک شده می گویند ای که بر ما می گذری:) خواهی گفت این ایوان بسیار بلند را طبیعت (فلک گردان) به این روز انداخته و یا خداوندی که صاحب طبیعت (فلک گردان) است.

۱۶- (ای کسی که این قصیده را می خوانی:) حتماً با خود می خندی که این برای چه بر این ویرانه‌ها می‌گرید اما جای خنده - و در بعضی نسخ‌گریند بر آن دیده - دارد اگر اینها را ببینی و گریه نکنی.

۱۷- داستان پیرزن مدائن آن است که برای ساختن قصر انوشیروان می‌بایست خانه‌ی پیرزنی که در آن زمین بود را خراب کنند و پیرزن راضی نبود. قصر را ساختند در حالی که خانه‌ی پیرزن هم‌چنان برجای بود. داستان پیرزن کوفه آن است که گفته شده طوفان نوح از تنور خانه‌ی پیرزنی در کوفه جوشید و شروع شد. شاید منظور این است آن خانه کوچک پیرزن (هم‌چون آن تنور) باعث آغاز این ویرانی شد.

۱۸- (خاقانی می‌گوید:) از سینه تنور درست کن (دل بسوزان) و از دیده طوفان بطلب (اشک بریز) که مدائن را نمیشود با کوفه یکی کرد. (دلیلش را در بیت‌ها بعد می‌گوید)

۱۸- (یک دلیل این که) از بس که مردم صورت بر این آستان نهادند خاک در این کاخ چون دیوار نگارستان بر نقش و نگار بود.

۱۹- (دلیل دیگر این که) در این درگاه پادشاهان ممالک دیگر خود غلام بودند. (دیلم و هندو هر دو به معنی غلام‌اند و هم در نهایت با بابل و ترکستان مراعات نظیر دارند).

۲۰- (دلیل دیگر این که) در این خانه چنان نقوشی به کار می‌رفته که شیر منقوش بر پرده‌اش آنقدر جسارت داشته که بر شیر آسمان (اسد نام یکی از صورت‌های فلکی است که تقریباً در سمت الرأس قرار دارد و به صورت شیری تصویر شده است، ستاره‌ی پر نور این صورت فلکی، قلب الاسد نام دارد و در ضمن پنجمین برج از برج‌های دوازده گانه سال است) حمله می‌برد.

*مولانا

جلال‌الدین محمد بلخی معروف به مولانا، مولوی و رومی (۶ ربیع‌الاول ۶۰۴، بلخ یا وختش - ۵ جمادی‌الثانی ۶۷۲ هجری قمری، قونیه) (۱۵ مهر ۵۸۶ - ۴ دی ۶۵۲ هجری شمسی) از مشهورترین شاعران ایرانی پارسی‌گوی است. نام کامل وی «محمد بن محمد بن حسین حسینی خطیبی بکری بلخی» بوده و در دوران حیات به القاب «جلال‌الدین»، «خداوندگار» و «مولانا خداوندگار» نامیده می‌شده‌است. در قرن‌های بعد

(ظاهر آ از قرن ۹) القاب «مولوی، مولانا»، «مولوی رومی» و «ملای رومی» برای وی به کار رفته است. اشعار او به طور گسترده‌ای به بسیاری از زبان‌های جهان ترجمه شده است.

بیشتر آثار مولوی به زبان فارسی سروده شده است، اما در اشعارش به ندرت از ترکی، عربی نیز استفاده کرده است. مثنوی معنوی او که در قونیه تصنیف شده است یکی از عالی‌ترین اشعار زبان فارسی به شمار می‌رود. آثار او به طور گسترده در سراسر ایران بزرگ خوانده می‌شود و ترجمه آثار او در ترکیه، آذربایجان، ایالات متحده، و جنوب آسیا بسیار پرطرفدار و محبوب هستند.

آثار: مثنوی معنوی، دیوان شمس، فیه مافیه، مجالس سبعه، مکتوبات

نی نامه (۱۸ بیت نخستین مثنوی معنوی)

بشنو این نی چون شکایت می کند	از جداییها حکایت می کند
کز نیستان تا مرا بیریده اند	در نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد	جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید	پرده‌هاش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی کی دید	همچو نی دمساز و مشتاقی کی دید

نی حدیث راه پر خون می کند
قصه‌های عشق معنون می کند

محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگانه شد
روزها با سوزها همراه شد

روزها گرفت گورو باک نیست
تو بمان ای آنک چون تو پاک نیست

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

از دیوان شمس

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها
زان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا

زان سوی او چندان کرم زین سو خلاف و بیش و کم
زان سوی او چندان نعم زین سوی تو چندین خطا

زین سوی تو چندین حسد چندین خیال و ظن بد
زان سوی او چندان کشش چندان چشش چندان عطا

چندین چشش از بهر چه تا جان تلخت خوش شود
چندین کشش از بهر چه تا دررسی در اولیا

از بد پشیمان می شوی الله گویان می شوی
آن دم تو را او می کشد تا وارهاوند مر تو را

از جرم ترسان می شوی وز چاره پرسان می شوی
آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا

گر چشم تو بر بست او چون مهره‌ای در دست او
گاهی بغلطاند چنین گاهی ببازد در هوا

گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن
گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی

این سو کشان سوی خوشان وان سو کشان با ناخوشان
یا بگذرد یا بشکند کشتی در این گرداب‌ها

چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان
کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا

بانک شعیب و ناله‌اش وان اشک همچون ژاله‌اش
چون شد ز حد از آسمان آمد سحر گاهش ندا

گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت
 فردوس خواهی دادمت خامش رها کن این دعا

گفتا نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان
 گر هفت بحر آتش شود من درروم بهر لقا

گر رانده آن منظرم بستست از او چشم ترم
 من در جحیم اولیترم جنت نشاید مرا

جنت مرا بی روی او هم دوزخست و هم عدو
 من سوختم زین رنگ و بو کو فر انوار بقا

گفتند باری کم گری تا کم نگردهد مبصری
 که چشم نایینا شود چون بگذرد از حد بکا

گفت ار دو چشمم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
 هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی

ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
 تا کور گردد آن بصر کو نیست لایق دوست را

اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود
 یار یکی انبان خون یار یکی شمس ضیا

چون هر کسی در خورد خود یاری گزید از نیک و بد
 ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر لا

روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی
 پس بایزیدش گفت چه پیشه گزیدی ای دعا

گفتا که من خربنده‌ام پس بایزیدش گفت رو
 یا رب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا

*حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد معروف به حافظ شیرازی (زاده ۷۲۷ هجری قمری
 - در گذشته ۷۹۲ هجری قمری در شیراز)، نامدار به **لسان‌الغیب، ترجمان‌الأسرار، لسان‌العرفا و**
ناظم‌الاولیاء، شاعر سده هشتم هجری ایران است. بیش‌تر شعرهای او غزل هستند که به غزلیات شهرت دارند.
 گرایش حافظ به شیوه سخن‌پردازی خواجهی کرمانی و شباهت شیوه سخنش با او مشهور است. او از مهم‌ترین
 اثرگذاران بر شاعران پس از خود شناخته می‌شود. در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، اشعار او به زبان‌های
 اروپایی ترجمه شد و نام او به گونه‌ای به محافل ادبی جهان غرب نیز راه یافت. *دیوان حافظ* کتابی است مشتمل
 بر همه اشعار باقی‌مانده از حافظ. بیشتر این شعرها به زبان فارسی است، اما اشعار ملمع (به زبان فارسی و عربی) و
 یک غزل تمام عربی هم در آن به چشم می‌خورد. مهم‌ترین بخش این دیوان، غزلیات است. شعرهایی در دیگر
 قالب‌های شعری مانند قطعه، قصیده، مثنوی و رباعی هم در این دیوان هست. شمار غزل‌های حافظ کمتر از
 ۵۰۰ غزل است.

از غزلیات حافظ:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وان که این کار ندانست در انکار بماند

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

صوفیان واستندند از گرو می همه رخت
دلق ما بود که در خانه خمار بماند

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد برد
قصه ماست که در هر سر بازار بماند

هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم
آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
خرقه رهن می و مطرب شد و زنا بماند

بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند

به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

*نیما یوشیج

علی اسفندیاری مشهور به **نیما یوشیج** (زاده ۲۱ آبان ۱۲۷۶ - درگذشته ۱۳ دی ۱۳۳۸) شاعر معاصر ایرانی و بنیان‌گذار شعر نوین و ملقب به **پدر شعر نو** فارسی است .

نیما یوشیج با مجموعه تأثیرگذار افسانه، که مانیفست شعر نو فارسی بود، در فضای راکد شعر ایران، انقلابی به پا کرد. نیما آگاهانه تمام بنیادها و ساختارهای شعر کهن فارسی را به چالش کشید. شعر نو عنوانی بود که خود نیما بر هنر خویش نهاده بود .

آثار نیما یوشیج

«قصه رنگ پریده»؛ «منظومه نیما»؛ «خانواده سرباز»؛ «ای شب»؛ «افسانه»؛ «مانلی»؛ «افسانه و رباعیات»؛ «شعر من»؛ «شهر شب و شهر صبح»؛ «ناقوس قلم انداز»؛ «فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ»؛ «آب در خوابگاه مورچگان»؛ «کندوهای شکسته (داستان)»؛ «آهو و پرنده‌ها (شعر و قصه برای کودکان)»....

نمونه شعر:

می تراود مهتاب/می درخشد شبتاب/نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک/غم این خفته‌ی
چند/خواب در چشم ترم می شکند/نگران با من استاده سحر/صبح می خواهد از من / کز مبارک دم او آورم این
قوم به جان باخته را بلکه خبر/در جگر خاری لیکن/از ره این سفرم می شکند/نازک آرای تن ساق گلی/که به
جانش کشتم/و به جان دادمش آب/ای دریغا به برم می شکند/دست‌ها می سایم/تا دری بگشایم/به عبث
می پایم/که به در کس آید/در و دیوار به هم ریخته‌شان/بر سرم می شکند/می تراود مهتاب/می درخشد
شبتاب/مانده پای آبله از راه دراز/بر دم دهکده مردی تنها کوله بارش بر دوش/دست او بر در، می گوید با
خود:/غم این خفته‌ی چند/خواب در چشم ترم می شکند

*سهراب سپهری

سهراب سپهری (۱۵ یا ۱۴ مهر ۱۳۰۷ در کاشان - ۱ اردیبهشت ۱۳۵۹ در تهران) شاعر، نویسنده و نقاش اهل ایران بود. او از مهم‌ترین شاعران معاصر ایران است و شعرهایش به زبان‌های بسیاری از جمله انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و ایتالیایی ترجمه شده‌است.

نمونه شعر:

پشت دریاها شهری ست/که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است/بامها جای کبوترهایی است، که به فواره هوش
بشری می نگرند/دست هر کودک ده ساله شهر، شاخه معرفتی است/مردم شهر به یک چینه چنان می نگرند/
که به یک شعله، به یک خواب لطیف/خاک موسیقی احساس تو را می شنود/و صدای پر مرغان اساطیر می آید
در باد/پشت دریا شهری ست/که در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان سحرخیزان است/شاعران وارث آب و
خرد و روشنی اند/پشت دریاها شهری ست/قایقی باید ساخت

آثار سهراب سپهری:

• آثار منظوم سهراب: هشت کتاب، مرگ رنگ، زندگی خواب‌ها، آوار آفتاب، شرق اندوه، صدای پای آب، مسافر، حجم سبز، ما هیچ ما نگاه، آوار کتاب، زندگی خواب‌ها

• آثار منشور سهراب سپهری: اتاق آبی

*احمد شاملو

احمد شاملو (۲۱ آذر ۱۳۰۴ - ۲ مرداد ۱۳۷۹) متخلص به **الف**. **بامداد** و **الف**. **صبح**، شاعر، فیلم‌ساز، روزنامه‌نگار، پژوهشگر، مترجم، فرهنگ‌نویس و از دبیران کانون نویسندگان ایران بود شاملو تحصیلات مدرسه‌ای نامرتبی داشت؛ زیرا پدرش افسر ارتش بود و پیوسته از شهری به شهری گسیل می‌شد، و از همین روی خانواده‌اش هرگز نتوانست مدتی طولانی جایی ماندگار شوند. زندانی شدنش در سال ۱۳۲۲ به سبب فعالیت‌های سیاسی پایان همان تحصیلات نامرتب بود. شهرت اصلی شاملو به خاطر نوآوری در شعر معاصر فارسی و سرودن گونه‌ای شعر است که با نام **شعر سپید** یا **شعر شاملویی** که هم‌اکنون یکی از مهم‌ترین قالب‌های شعری مورد استفاده ایران به‌شمار می‌رود و تقلیدی است از شعر سپید فرانسوی یا شعر منشور شناخته می‌شود.

آثار: **آیدا در آینه، آیدا درخت خنجر و خاطره و...**

نمونه شعر

میان کتاب‌ها گشتم / میان روزنامه‌های پوسیده‌ی پُربهار، / در خاطرات خویش
در حافظه‌ی ایی که دیگر مدد نمی‌کند / خود را جُستم و فردا را / عجب! / جُستجو گرم من / نه جُستجو شونده
من این جایم و آینده / در مَشْت‌های من

*حسین منزوی

حسین منزوی (زاده ۱ مهر ۱۳۲۵ - در گذشته ۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۳) شاعر ایرانی بود. او برگزیده اولین دوره جشنواره بین‌المللی شعر فجر در بخش شعر کلاسیک بود.

او که بیشتر به‌عنوان شاعری غزل‌سرا شناخته شده‌است، در سرودن شعر نیمایی و شعر سپید هم تبحر داشت. نقش منزوی، در زنده کردن غزل معاصر، چشمگیر ارزیابی شده‌است و حتی بعضی از منتقدان کار او را انقلابی در غزل امروز می‌دانند و آنرا با کاری که نیما در تحول شعر فارسی کرد، مقایسه کرده‌اند. وی در ترانه سرائی نیز توانا بود و آلبوم نسیم با خوانندگی افتخاری از سروده‌های اوست. بسیاری از غزل‌های او توسط خوانندگان مشهوری نظیر: کوروش یغمائی، همایون شجریان و ... خوانده شده‌است.

آثار:

با عشق در حوالی فاجعه، مجموعه غزلی سروده شده از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۲

این ترک پارسی گوی (بررسی شعر شهریار)

از شوکران و شکر، مجموعه غزلی سروده شده از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۶۷

با سیاوش از آتش (گزیده اشعار به انتخاب خود شاعر)

از ترمه و تغزل، گزیده اشعار، ۱۳۷۶

و....

نمونه غزل:

و ماه را ز بلندایش به روی خاک کشیدن بود	خیال خام پلنگ من به سوی ماه جهیدن بود
که عشق ماه بلند من ورای دست رسیدن بود	پلنگ من دل مغرورم پرید و پنجه به خالی زد
شروع وسوسه‌ای در من، به نام دیدن و چیدن بود	گل شکفته! خداحافظ، اگرچه لحظه دیدارت
که هر دو باورمان ز آغاز، به یکدگر نرسیدن بود	من و تو آن دو خطیم آری، موازیان به ناچاری
بهار در گل شیپوری، مدام گرم دمیدن بود	اگرچه هیچ گل مرده، دوباره زنده نشد اما
فریبکار دغل پیشه، بهانه اش نشنیدن بود	شراب خواستم و عمرم، شرنگ ریخت به کام من
تمام عمر قفس می‌بافت، ولی به فکر پریدن بود	چه سرنوشت غم‌انگیزی، که کرم کوچک ابریشم

خلاصه ی نکات مهم دستور زبان فارسی:

دستور زبان به دو بخش عمده تقسیم می شود.

۱- ترکیب (نقش): در ترکیب از نقش واژه در داخل جمله بحث می کنیم.

۲- تجزیه (نوع): در تجزیه از نوع واژه یعنی ویژگی ها و خصوصیات واژه خارج از جمله بحث می کنیم.

نقش واژه را می توان به نقش های اصلی و وابسته تقسیم کرد.

۱- نهاد: قسمتی از جمله است که درباره آن سخن می گوئیم یا صفت و حالتی را به آن نسبت می دهیم.

نهاد به دو نوع تقسیم می شود:

الف- فاعل: نهادی است که کاری انجام داده است. علی (فاعل) رفت (فعل).

ب- مسندالیه: نهادی است که به آن صفت یا حالتی را نسبت می دهیم.

هوا (مسندالیه) سرد (مسند) است (فعل).

۲- مسند: صفت یا حالتی است که به نهاد نسبت می دهیم.

۳- مفعول: واژه ای است که نتیجه عمل فاعل بر آن واقع می شود.

علی (فاعل) نامه را (مفعول) نوشت (فعل).

علی (فاعل) غذا (مفعول) خورد (فعل).

وقتی مفعول برای خواننده و شنونده شناخته شده باشد با "را" همراه است.

را: نشانه مفعول است.

۴- متمم: واژه ای است که به وسیله حرف اضافه به فعل یا به جمله نسبت داده می شود و معنی آن را کامل

می کند.

علی (نهاد) به خانه (متمم) رفت (فعل).

۵- فعل: واژه فعل در جمله همواره نقش فعل را می‌پذیرد.

(در مثال‌های گذشته دقت کنید.)

پنج نقش ذکر شده، نهاد، مسند، مفعول، متمم و فعل نقش‌های اصلی است.

نقش‌های وابسته را می‌توان به چهار نوع تقسیم کرد:

صفت، مضاف‌الیه، بدل و معطوف

۶- صفت: واژه‌ای است که چگونگی واژه‌ای دیگر را - که به آن موصوف می‌گویند - بیان می‌کند.

معلم (موصوف) کوشا (صفت)

۷- مضاف‌الیه: مانند صفت با حرف نشانه کسره به دنبال واژه‌ای - که به آن مضاف می‌گویند - می‌آید.

کتاب (مضاف) حسن (مضاف‌الیه)

۱- صفت عین موصوف است و در خارج از موصوف وجود ندارد. توپ بزرگ (بزرگ همان توپ است).

مضاف‌الیه از مضاف جداست: توپ مجید (توپ و مجید هر کدام جداگانه وجود دارند).

۲- اگر میان موصوف و صفت "ی" نکره و وحدت بیاوریم معنی آن درست است. توپی بزرگ

اما میان مضاف‌الیه "ی" نکره واقع نمی‌شود. توپی مجید (غلط است).

۳- اگر کسره صفت و موصوف را برداریم و فعل است به آن اضافه کنیم جمله‌ای معنی دار ساخته می‌شود.

توپ بزرگ است. اما مضاف و مضاف‌الیه این چنین نیست.

تذکر: موصوف و مضاف نقش نیستند بلکه کلماتی هستند که در داخل جمله نقش می‌پذیرند.

علی (نهاد) کتاب (مفعول) بزرگی (صفت) خرید (فعل).

علی (نهاد) کتاب (مفعول) حسن (مضاف‌الیه) را برداشت (فعل).

اگر مضاف‌الیه ضمیر متصل باشد کسره اضافه نمی‌شود. کتابم (مضاف‌الیه)

۸- بدل: مانند مضاف‌الیه و صفت به دنبال واژه‌ای می‌آید که به آن "مبدل منه" می‌گویند و درباره آن توضیح

می‌دهد اما نشانه کسره ندارد.

بدل نام دیگر یا لقب یا مقام و شغل مبدل منه را بیان می‌کند.

شاعر (نهاد) بزرگ (صفت)، حافظ (بدل) در شیراز (متمم) می زیست (فعل).
 ۹- معطوف: واژه‌ای است که با حرف "و" به واژه‌ای پیوند زده می‌شود، که به آن "معطوف به" می‌گویند.
 معطوف همیشه همان نقش "معطوف به" را دارد.
 مجید (نهاد) و حسن (نهاد معطوف) آمدند (فعل).
 ۱۰- قید: قید نیز یکی از نقش‌های وابسته است که انواع مهم آن عبارتند از:
 قید وابسته به فعل: ظرف را کاملاً از آب پر کرد.

قید وابسته به صفت: باغ بسیار بزرگ

قید وابسته به مسند: باغ بسیار بزرگ است.

قید وابسته به قید دیگر: احمد بسیار تند می‌دود.

قید وابسته به جمله: متأسفانه هوا امروز مساعد نیست.

۱۱- منادا: اگر کسی را صدا بزنیم و یا مورد خطاب قرار بدهیم شخص مورد خطاب را منادا و نقش آن را منادایی می‌گوییم. حسن بیا. ای خدا.

آرایه های ادبی در زبان فارسی

خلاصه آرایه های ادبی	
<p>سجع: آرایه ای است که از همراه آمدن کلمات هماهنگ الهی عذر ما بپذیر، بر عیب های ما مگیر (بپذیر و مگیر) = سجع</p>	<p>در آخر جمله های یک عبارت حاصل آید. (سجع در نثر مانند قافیه در شعر است.)</p>
<p>درنیابد حال پخته هیچ خام (پخته و خام) = تضاد</p>	<p>تضاد: هرگاه شاعر و نویسنده دو کلمه ی متضاد را به صورت هنری به کاربرد، به آن تضاد می گویند.</p>

	<p>تذکر: استعاره ای که مشبه به آن انسان باشد تشخیص نامیده می شود یعنی عقل مانند انسانی است که چشم دارد. مثل دیده عقل</p>
<p>ابر می گرید (گریستن که جزء رفتار آدمی است به ابر نسبت داده شد.)</p>	<p>تشخیص (جان بخشی به اشیا): نسبت دادن حالات و رفتار آدمی به دیگر پدیده های خلقت است.</p>
<p>کوه نماد پایداری است</p>	<p>نماد(نشانه): در ادبیات، برخی پدیده ها را نشانه ومظهر صفت ها و ویژگی هایی دانسته اند؛.</p>
	<p>تمثیل: حکایت هایی که نتیجه آن ها می تواند سر مشقی برای موارد مشابه باشد «تمثیل» می گویند</p>
<p>ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد. بین ارغوان، سمن، نرگس و شقایق که نام گل هایی هستند، مراعات نظیر وجود دارد.</p>	<p>مراعات نظیر: اگر شاعر، مجموعه ای از کلمات را که با هم نوعی تناسب و ارتباط دارند در بیت یا ابیاتی از شعر بیاورد، می گوئیم از آرایه ی مراعات نظیر استفاده کرده است.</p>
<p>دماغش چاق است یعنی؛ سر حال است.</p>	<p>کنایه: به کار بردن عبارت و یا ترکیب در غیر معنی اصلی و وضع شده</p>
<p>چه فرهاد ها مرده در کوه ها» که به داستان فرهاد و شیرین اشاره دارد.</p>	<p>تلمیح: استفاده از آیات و احادیث، داستان ها و وقایع تاریخی در ضمن شعر یا نوشته را تلمیح می گویند.</p>

<p>مرا مادرم نام مرگ تو کرد واج آرایی در حرف «م»</p>	<p>واج آرایی : تکرار یک (صامت یا مصوت) در کلمات یک مصراع یا بیت یا عبارت است، به گونه ای که کلام را آهنگین کند</p>
<p>بگفتا عشق شیرین بر تو چون است بگفت از جان شیرینم فزون است شیرین هم به معنی شیرین معشوق فرهاد است وهم به معنی شیرین وعزیز چون شبنم افتاده بدم پیش آفتاب مهرم به جان رسید ویه عیوق برشدم مهر در این بیت به معنی عشق به کار رفته است اما از نظر دیگر اگر آن را خورشید بگیریم با آفتاب، عیوق (ستاره) تناسب دارد.</p>	<p>ایهام : آوردن واژه ای است با حداقل دو معنی یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از ذهن، که معمولاً معنی دور مورد نظر است. و گاهی هر دو. ایهام تناسب : آوردن واژه ای است با حداقل دو معنی که یک معنی مورد نظر و پذیرفتنی است و معنی دیگر با بعضی از اجزای کلام تناسب دارد.</p>
<p>بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت «گور و گور» جناس تام (گور اول گورخر و گور دوم قبر و مرگ است) چمان - چمن دست - دوست گل - گل</p>	<p>جناس : یک سانی وهم سانی دو یا چند واژه است در واج های سازنده و اختلاف در معنی است. انواع جناس : الف - تام، یک سانی دو واژه با وجود تفاوت معنایی ب - ناقص، دو کلمه ی هم جنس که در یک مصوت یا یک صامت با هم فرق دارند «تذکر مهم زمانی جناس میان دو واژه ناقص است که اختلاف دو واژه فقط یک حرف باشد اگر بیشتر بود جناس ناقص نیست و آرایه دیگری است به نام «اشتقاق»</p>

<p>صدای شیرین (که برای صدا که حس شنوایی است صفت شیرین که حس چشایی است آمد.) حس شنوایی+ حس چشایی</p>	<p>حس آمیزی : آمیختن دو یا چند حس است.</p>
<p>تویی بهانه ی آن ابرها که می گریند. شاعر علت بارش باران را دلتنگی برای ظهور امام عصر می داند.در حالی که دلیل علمی آمدن باران چیز دیگر است.</p>	<p>حسن تعلیل : هر گاه شاعر دلیل غیر واقعی اما شاعرانه برای موضوعی بیان کند.</p>
<p>شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب ذوب شدن کوه آهن با شنیدن نام افراسیاب،صفت محال است</p>	<p>اغراق : ادعای وجود صفتی در کسی یا چیزی است،به اندازه ای که حصول آن صفت در آن کس یا آن چیز محال یا بیش از حد معمول باشد.</p>